

بچه‌ها بختتری



• سال دوازدهم • اردیبهشت ۱۴۰۲ • شماره ۱۳۴
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



همراه اردیبهشتی‌ها بخوانید

- ۲.....خانه‌ی آرام
- ۵.....جعفر صادق (ع)
- ۷.....گل‌ها به خار گفتند
- ۸.....روباه و غازها
- ۹.....دوستان در جالیز
- ۱۴.....پیروز اما شکست خورد
- ۱۵.....لک سیب
- ۱۶.....زخم پوست
- ۱۷.....تمرین‌های مغز
- ۱۹.....انسان در بیابان
- ۲۱.....زندگی گروهیِ راسوها
- ۲۲.....در شهرهای استان اصفهان
- ۲۴.....کلمه‌ی طلایی
- ۲۵.....چیستان
- ۲۷.....خواندم و خندیدم!

خانه‌ی آرام

داداش بزرگم امسال سال آخر مدرسه و پشت کنکوری است. او چند ماه است که بیشتر از گذشته درس می‌خواند و به سؤال‌های کنکورهای گذشته پاسخ می‌دهد. خلاصه همه‌ی فکرش شده، مطالعه طبق برنامه‌ای که مدرسه به او داده است.

چند ماه پیش، یک شب سر سفره‌ی شام، مامان رو به ما کرد و گفت: «بچه‌ها! برادر بزرگ شما امسال در کنکور شرکت می‌کند تا به امید خدا وارد دانشگاه شود. از شما انتظار دارم وقتی او درس می‌خواند، به سراغش نروید. با او حرف نزنید و نخواهید کاری برای‌تان انجام دهد.» خواهر کوچولو گفت: «یعنی من با داداشی جونم قهر کنم؟ قهر که کار خوبی نیست.» داداش صورت او را بوسید و گفت: «نه آجی کوچولو، خدا نکند کسی

با کسی قهر کند. تو گل قشنگ مایی! چه کسی می‌تواند با تو قهر کند!»

بابا گفت: «زیبای بابا، نباید با هیچ‌کس قهر کنید. فقط باید مواظب باشید که حواس داداشی از درس خواندن پرت نشود. صدای تلویزیون را زیاد نکنید، خودتان هم خانه را خیلی شلوغ نکنید. هر کس خانه را آرام‌تر کند، پیش من یک جایزه‌ی خوب دارد!»

این قول بابا، باعث شد هر یک از ما برای ساکت‌تر کردن خانه، از دیگران سبقت بگیریم اما گاهی این تلاش‌ها باعث دردسر می‌شد. یک روز، داداش کوچولو جلوی تلویزیون نشسته بود و کارتون نگاه می‌کرد. آبی کوچولو رفت و تلویزیون را خاموش کرد و گفت: «مگر بابا نگفت خانه ساکت باشد؟»

داداش کوچولو ناراحت گوشه‌ای نشست و زانوهایش را بغل کرد. آجی که از مدرسه برگشته بود، وقتی داداش کوچولو را ناراحت دید، کنارش نشست و گفت: «چه شده که داداشی گلم غمگینه؟» من گفتم: «آجی فینگیلی برای آرام بودن خانه، تلویزیون را خاموش کرد.» خواهر بزرگم گفت: «بابا که نگفت تلویزیون خاموش باشد!» بلند شد و تلویزیون را روشن کرد اما صدایش را کم کرد. بعد داداش کوچولو و آجی فینگیلی را جلوی تلویزیون نشاند و چند دقیقه همراه آن دو کارتون نگاه کردند.»

یکبار هم مامان سرگرم صحبت تلفنی با عمه ملیحه بود که داداش کوچولو با ایما و اشاره به او گفت که تلفن را قطع کند زیرا سر و صدا ایجاد می‌شود. مامان تلفنش را تمام کرد و گفت:

«عزیزم، من که سر و صدا نکردم. قرار نیست ما زندگی را تعطیل کنیم! می‌توانیم همه‌ی کارهایمان را مثل گذشته انجام دهیم؛ فقط حواس داداش‌تان را پرت نکنیم. موافقی پسر گلم؟»
بعد از گرفتن موافقت او، مامان داداش بزرگ و بقیه را برای خوردن چای و شیرینی فرا خواند. در آن لحظات، دیگر خانهای ما آرام نبود و همه یادمان رفت که پشت کنکوری داریم.

«قاصدک»

جعفرِ صادق (Σ)

جعفرِ صادق (Σ)، امام دین است
او ششمین نور بر مسلمین است
او راستگو و اهل یقین است
در علم و دانش، نور زمین است

در آسمان‌ها دیدم فرشته
نامِ امامِ صادق (ع) نوشته
آنجا نوشته در آسمان‌ها
نور است صادق (ع) در کهکشان‌ها
در راستگویی او بی نظیر است
در علم و دانش، او کم نظیر است
شاگردهایش بودند فراوان
در مکتب او همواره قرآن
در راه دین، او کوشیده هر دم
امام صادق (ع)، امید و عشقم

گل‌ها به خار گفتند
ما گل هستیم تو خاری
از دوری ما بیزاری
وقتی کسی می‌خواهد
ما را از شاخه چیند
اگر تو را نبیند
گردد گریان و نالان
از کرده‌اش پشیمان
چون تو مانند خنجر
به دستش می‌زنی سر
ما هم بر جا می‌مانیم
قدر تو را می‌دانیم

**هر گل که خار دارد
رفیق و یار دارد
هر کس خارش را ببیند
نباید گل بچیند**

«مهری طهماسبی دهکردی»

روباه و غازها

روباهی پرید وسط یک گروه از غازها تا آنها را بخورد. او احساس می‌کرد غازها را با این حرکت خود، ترسانده است اما غازها اصلاً نترسیدند و نا امید نشدند. آنها گفتند: «اجازه بده قبل از اینکه ما را بخوری، از تو سپاسگزاری کنیم.» روباه پذیرفت.

اولین غاز، خیلی با احساس و با صدای بلند شروع به قات

قات کرد. هنوز تشکر او تمام نشده بود که غاز دوم شروع به قات قات کرد. سپس غاز سوم و چهارم، کار آن دو را ادامه دادند. به محض اینکه یک غاز قات قات را تمام می کرد، دیگری کار او را ادامه می داد. این سر و صداها باعث شد روباه دچار سردرد شود و بدون اینکه حتی یک غاز را بخورد، به خانه برگشت.

«مترجم، محمد شمس»

دوستان در جالیز

یکی بود، یکی نبود! غیر از خدا هیچ کس نبود! روزی روزگاری، در یک جالیز، کدو و بادمجان با هم دوست بودند و همیشه دوتایی این طرف و آن طرف می رفتند و بازی و شادی می کردند. یک روز، کدو و بادمجان همین طور که راه می رفتند،

صدایی را شنیدند: «آهای کدو سفید، صبر کن! با تو کار دارم!»
کدو و بادمجان ایستادند. خیار کوچولویی آمد و تا بادمجان را
دید، ترسید و عقب رفت. کدو پرسید: «چی شده خیار کوچولو؟
با ما چه کار داشتی؟ چرا یکدفعه عقب رفتی؟ مگر خودت ما را
صدا نزدی؟»

خیار کوچولو بادمجان را نگاه کرد و گفت: «آقای کدوی
سفید، من دوست دارم با تو بازی کنم؛ ولی این کدوی سیاه
نباید با ما بیاید.» بادمجان تا این حرف را شنید گفت: «چی
گفتی؟ کدو سیاه؟ من بادمجان هستم. چه حرف‌های خنده‌داری
می‌زنی!» خیار: «تو از آن کدوهای هستی که دست و صورت
را نمی‌شوئی؛ برای همین، سیاهی!» بادمجان به کدو گفت: «بیا
برویم، می‌بینی این خیار کوچولو چه حرف‌هایی می‌زند!»

کدو: «صبر کن، این خیار کوچولو تا حالا بادمجان ندیده. باید به او بگوییم که تو یکی از میوه‌های جالیزی هستی.»

خیار کوچولو ناراحت شد و گفت: «من همه چیز را خوب می‌دانم. نمی‌خواهم چیزی یاد بگیرم.» یک گوجه‌فرنگی که از آنجا می‌گذشت، گفت: «خیار کوچولو، تو اگر می‌دانستی، هرگز به بادمجان نمی‌گفتی کدو سیاه!» خیار کوچولو به گوجه‌فرنگی نگاه کرد و گفت: «تو دیگر کی هستی؟» گوجه‌فرنگی: «من همسایه‌ی شما هستم و همیشه با پدر تو سلام و علیک می‌کنم. تا حالا من را ندیده‌ای؟ تو میوه‌های جالیزی را می‌شناسی؟»

خیار: «بله که می‌شناسم. خیار، کدو سفید، کدو سیاه، گوجه! همه‌ی این‌ها میوه‌های جالیزی هستند.» گوجه: «هندوانه، خربزه و طالبی، این‌ها هم میوه‌های جالیزی هستند.»

بادمجان: «توی جالیز، کدو سیاه نداریم. کدو سفید داریم و کدو حلوایی.»

آن‌ها گرم گفت‌وگو بودند که خیار بزرگی از راه رسید و تا خیار کوچولو را دید، پرسید: «اینجا چه کار می‌کنی؟ چرا تنهایی راه افتادی توی جالیز؟» کدو: «سلام آقای خیار، پسر شما می‌خواست همراه ما بیاید توی جالیز و گردش کند. آقای بادمجان را که دید، خیال کرد بادمجان، کدو سفید است که صورتش را نشسته و سیاه شده.»

خیار بزرگ از این حرف پسرش خجالت کشید و سرش را پایین انداخت و گفت: «بخشید آقای بادمجان، پسر من اشتباه کرده که این حرف‌ها را زده. نمی‌دانم چرا خواسته با شما توی جالیز گردش کند. مگر بچه‌ی تنها با دیگران این طرف و

آن طرف می‌رود!» بادمجان: «عیب ندارد، او مثل
داداش کوچولوی من است!»

خیار بزرگ به خیار کوچولو گفت: «دیدی آقای بادمجان
چقدر مهربان است!» بعد جلو رفت و روی پوست سیاه بادمجان
دست کشید و گفت: «بین پوست بادمجان چقدر تمیز و روشن
است. مگر باید پوست همه‌ی میوه‌ها سبز یا سفید باشد؟ بعضی از
میوه‌ها قرمز و برخی مثل بادمجان، سیاه هستند. میوه‌ها به هر
رنگی باشند، با هم دوست هستند.»

کدوسفید و بادمجان خداحافظی کردند. گوجه‌فرنگی هم که
آنجا کاری نداشت، رفت. حالا خیار کوچولو مانده بود که چه
بگوید و چه کار بکند. خیار بزرگ گفت: «برویم پسر.»
خیار کوچولو: «چقدر آقای بادمجان مهربان بود. می‌شود من

هم بادمجان بشوم؟» خیار بزرگ خندید و گفت: «تو می‌توانی خیار مهربانی بشوی؛ ولی نمی‌توانی بادمجان بشوی.» آن دو خنده‌کنان به خانه‌شان رفتند.

«محمد میرکیانی»

پیروز اما شکست خورده

خروسی که بر سر مرغ‌های مرغدانی با رقیب خود جنگیده و شکست خورده بود، به گوشه‌ای تاریک خزید و خود را پنهان کرد. خروس برنده، خود را به بالای دیواری بلند رساند و با آخرین توانش شروع به خواندن کرد. درست در همان لحظه، عقابی از راه رسید و خروس را از روی دیوار ربود و با خود برد. اکنون دیگر خروس شکست‌خورده که به گوشه‌ای تاریک پناه برده بود، می‌توانست بدون ترس از مزاحمت دیگران به

سراغ مرغ‌های مرغدانی برود.

این حکایت نشان می‌دهد که خداوند در برابر فخرفروشی می‌ایستد اما فروتنان را از لطف خود بی‌بهره نمی‌گذارد.

«حسین ابراهیمی (الوند)»

لک سیب

چرا روی سیب، لک می‌افتد؟ وقتی درخت سیب در معرض نوعی قارچ قرار می‌گیرد، روی میوه‌های آن لک می‌افتد. این قارچ‌ها به برگ و میوه‌ی درخت سیب حمله کرده و به تدریج در این قسمت‌ها، رشد و تغذیه می‌کنند.

این، نوعی بیماری قارچی شایع است که درختان سیب را در سراسر جهان مبتلا می‌کند. البته شدت این بیماری در نقاطی که آب و هوای گرم دارند، بیشتر است. کشاورزان برای کنترل این

**بیماری و مبارزه با آن، درختان را با گوگرد سمپاشی می‌کنند.
به همین دلیل، باید سیب را قبل از خوردن کاملاً شست.**

«پریسا همایون‌روز»

زخم پوست

زخم پوست، خود به خود خوب می‌شود! وقتی پوست شما به هر دلیل بریده یا زخم شود، میکروب‌ها سریع از آن نقطه وارد بدن می‌شوند و آن زخم را عفونی می‌کنند. بعضی اوقات، عفونت‌ها همراه با چرک است. چرک، ماده‌ای زردرنگ است که بدن می‌سازد و در آن، گلبول‌های سفید هم هست. در واقع، وجود گلبول‌های سفید در چرک، بخشی از فرایند بهبود زخم است که برای مبارزه با میکروب‌ها کمک می‌کند.

ابتدا سلول‌های ترمیم‌کننده‌ی خون، یک بافت ضخیم لخته‌ای

شکل (دلّمه) روی زخم درست می‌کنند که مانع خونریزی بیشتر و ورود میکروب‌ها می‌شوند. این لخته که روی زخم تشکیل می‌شود، یک نوع پانسمان است که بدن می‌سازد. در همین حال، بدن از زیر دلّمه، شروع به تولید سلول‌های جدید پوست می‌کند و این افزایش سلولی از لبه‌های زخم شروع می‌شود. وقتی روی تمام سطح زخم سلول‌های جدید پوست رشد کرد، دلّمه می‌افتد و روی زخم بار دیگر پوست می‌اندازد.

«طیبه‌سادات و مرضیه‌سادات صالحی»

تمرین‌های مغز

با مغزتان دوست شوید! خیال بافی کنید و به مغزتان اجازه دهید در حرکت باشد. در آن صورت خواهید دید که چه لذتی نصیب‌تان شده است. مقدار زیادی اطلاعات را روی یک کاغذ

جمع آوری کنید به طوری که بتوانید همه‌ی اطلاعات را همزمان با هم در دسترس داشته باشید. حافظه‌ی خود را به روشی که مغزتان دوست دارد، بهبود ببخشید یعنی همراه با تفریح و لذت. یادگیری، فکر کردن و درس خواندن را به تفریح تبدیل کنید. با استفاده از تخیل، نظرات خود را ارائه کنید. تمام مشکلاتی را که با مغز خود دارید، فهرست کنید. فهرستی از تمام اهدافی تهیه کنید که تصمیم دارید با مغز خود به آنها برسید. داشتن اشتباه، بهتر از هرگز اشتباه نکردن است. وقتی اشتباه می‌کنید، نباید احساس شرمندگی داشته باشید بلکه از اشتباهات درس بگیرید. مغز شما بهترین دوست شماست!

انسان در بیابان

مردم چگونه در بیابان زندگی می‌کنند؟ زنده ماندن در بیابان، به پیدا کردن غذا و آب بستگی دارد. بعضی از ساکنان بیابان، به‌طور دائمی برای پیدا کردن منابع آب و غذا، از جایی به‌جای دیگر نقل مکان می‌کنند. به این افراد، «بیابان‌گرد» می‌گویند.

غذای بیابان‌گردها در حال حاضر، عده‌ی کمی از بیابان‌گردها جانوران وحشی را شکار می‌کنند زیرا بیشتر آن‌ها گله‌دار هستند و از شیر و محصولات دام‌ها تغذیه می‌کنند. قوم «سان» در صحرای کالاهاری، در ردیابی منابع آب، مهارت زیادی دارند. آن‌ها به‌راحتی منابع کوچک آب را در زیر زمین

پیدا می‌کنند؛ سپس آب را با نی می‌مکند و در پوسته‌ی تخم شترمرغ ذخیره می‌کنند.

«توارق»، کوچ نشین‌های گله‌دار هستند که در بیابان صحرا زندگی می‌کنند. توارق به معنی «مردان نقاب‌دار» است زیرا مردهای توارق، چهره‌های خود را با دستار می‌پوشانند.

افراد مورچه‌خوار در گذشته، بومیان بیابان گرد استرالیا هر چیزی را که پیدا می‌کردند، می‌خوردند تا زنده بمانند؛ از کانگورو، مارمولک و حشرات گرفته تا گیاهان. در بیابان، خوراکی‌های شیرین بسیار کمیاب است؛ به همین دلیل، پیدا کردن لانه‌ی مورچه‌های انبار کننده‌ی عسل، کار بسیار جالبی برای این افراد بود.

مورچه‌های انبار کننده‌ی عسل هنگامی که بر اثر بارش

**باران، گل‌های بیابان شکفته می‌شوند؛ مورچه‌های انبارکننده‌ی
عسل، از شهد گل‌ها تغذیه می‌کنند. بعضی از این مورچه‌ها،
شهد را در بدن خود ذخیره می‌کنند و به انبار عسل می‌رسانند.**

«امیر صالحی طالقانی»

زندگیِ گروهیِ راسوها

**بسیاری از جانوران به‌صورت گروهی زندگی می‌کنند. زندگی
گروهی برای جانوران، فایده‌های فراوانی دارد. در بین
جانوران، زندگی گروهی راسوها نظم و ترتیب بیشتری دارد.
رمز موفقیت راسوها این است که هر یک از آنها در زندگی
گروهی، وظیفه‌ای را بر عهده می‌گیرند.**

**راسوی ماده، از توله‌هایش مراقبت می‌کند تا زمانی که آنها
بتوانند به تنهایی غذایشان را تهیه کنند. راسوی بزرگ‌تر مثل**

یک مربی ماهر، به راسوی جوان یاد می‌دهد که چطور گرم‌ها را پیدا کند. خانواده‌ی راسوها در فعالیت‌های دفاعی، همکاری می‌کنند و راسوی نگهبان همیشه با دقت مراقب اطراف است.

«اعظم لاریجانی»

در شهرهای استان اصفهان

علاوه بر جاذبه‌های طبیعی و تاریخی فراوان در شهر اصفهان، بسیاری از شهرهای این استان هم مقصد خوبی برای گردشگران هستند.

مشهد اردهال (مراسم قالی‌شوین) دومین جمعه از ماه مهر هر سال، در مشهد اردهال واقع در نزدیکی شهر کاشان، مراسم آیینی با نام «قالی‌شوین» که بیانگر اعتقاد خالصانه‌ی مردم منطقه به اهل بیت رسول اکرم (ص) است، با شور و هیجان

وصف نشدنی بر گزار می‌شود.

خوانسار شهری باصفا و یکی از زیباترین شهرهای مرکزی کشور است که عسل آن شهرت زیادی دارد.

لباس مردم ایبانه لباس مردم این شهر، دارای ویژگی‌های فرهنگی خاص این قسمت از استان اصفهان است که ریشه در اعماق تاریخ ایرانیان پیش از اسلام دارد.

عشایر اصفهان عشایر، مردمی هستند که با کمترین هزینه، بیشترین میزان تولید و فایده‌ی اقتصادی را برای استان و کشور ایجاد می‌کنند. در استان اصفهان نیز مانند بسیاری از استان‌ها عشایر زندگی می‌کنند. گروهی از مردم ایل قشقایی، در تابستان‌ها به منطقه‌ی سمیرم در نواحی غربی استان کوچ

می‌کنند و اوایل پاییز با سرد شدن هوا، به منطقه‌ی فیروز آباد
فارس باز می‌گردند.

ایلات عشایر استان کوچ‌نشینان استان اصفهان از سه
ایل قشقایی، بختیاری و عرب جرقویه تشکیل شده‌اند.

«مهدی چوبینه و کورش امیری‌نیا».

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی فروردین، کتاب آسمانی ما مسلمانان یعنی
«قرآن» بود با این پاسخ‌ها: قلم، راز، آگاه، نوروز.

کلمه‌ی طلایی اردیبهشت، ۶ حرف دارد و فقط بعد از پاسخ
دادن به این پرسش‌ها می‌توانید آن را پیدا کنید:

۱. خوراکیِ اشک‌آور.

۲. مترادف آزاد است.

۳. پر جنب و جوش ترین زنگ مدرسه.

۴. محلی که قطار و اتوبوس برای سوار و پیاده کردن مسافران، در آن توقف می کنند.

۵. یک ساز موسیقی که اگر برعکسش کنید، واحد پول ژاپن می شود.

۶. یکی از موضوع های درسی دبیرستان که سه حرف اولش یک کشور آسیایی است.

چیستان

✎ آن کدام جانور است که سر میمون دارد و کمر گاو و دم گورخر؟

✎ آن چیست که از آسمان می افتد، خودش از بین می رود ولی بچه هایش نمی میرند؟

✍ آن چیست که وقتی آن را لازم داریم، پرتش می‌کنیم و

وقتی به آن نیاز نداریم، آن را برمی‌داریم؟

✍ کاسه روی نیم کاسه، توی دریا غواصه!

✍ مرغی است بی بال و پر

نزاده مادر، ندیده پدر

نه در آسمان است، نه در زمین

فصیح است و دانا، گنگ است و کر.

✍ آن چیست که هرچه کهنه‌تر گردد

اندر طلبش، مهتر و هم کهنتر

از اوست همه شعور و فهم انسان

چون روح به جسم است، همیشه در بر

پاسخ چیستان‌های فروردین

شیشه، قابلمه، گردو، مار، هندوانه.

خواندم و خندیدم

✚ معلم: «بچه‌ها، وقتی کسی صحبت می‌کند، همه باید ساکت باشیم. اگر گفتید چرا؟» حمید: «تا آن‌هایی که خواب‌شان برده، بیدار نشوند!»

✚ در یک جشن تولد، خانم مهربان به پسری گفت: «پسر جان، چرا هسته‌ی هلویت را روی زمین می‌اندازی؟» پسر: «چون چندبار امتحان کردم، هسته‌ی هلو به سقف اتاق نمی‌چسبد!»

✚ احمد: «رفتم مغازه، خرید کردم ولی موقع برگشتن، پایم به سنگی گیر کرد و با شدت زمین خوردم. جالب اینکه حتی یک تخم‌مرغ هم نشکست! باورت می‌شود؟» حسن: «چطور چنین چیزی ممکن است؟» احمد: «معلومه! من تخم‌مرغ نخریده بودم!»

✚ اولی: «فکر کن یک روز صبح، وقتی در آسانسور را باز می‌کنی، یک شیر نر با دهان باز، توی آسانسور باشد. در آن لحظه چه می‌گویی؟» دومی: «می‌گویم: صبح بخیر قربان، من از پله‌ها استفاده می‌کنم!»

✚ اولی: «اگر شیر با پلنگ ازدواج کند، بچه‌شان چه می‌شود؟» دومی: «می‌شود شیلنگ!»



Bacheh-ha Boshra

Managing Director: **Nasrin Ayyubi**
Address: P.O.BOX 17775/335 Teh.Iran
Fax: +9821 33102166
Cell Phone: +98 912 307 0128
Website: www.kamna.ir

کامپ بویلا، تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۳۸
تلفن: ۳۳۱۰۲۱۶۶ / ۳۳۱۰۲۱۶۶
تلفکس: ۳۳۱۰۲۱۶۶
ایران، جلد، واحد تابنا

ماهنامه ویژه کودکان تابنا و کم بینا

صاحب انتشار و مدیر مسئول: **نسرین اعرابی**
امور فنی: **حسین یونسکی فرزند زادی**
ویراستار: **عمید محمد حسینی**
تلفنی: **ایران - تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸**